

کندوکاوی گذرادرتاریخ وزبان مردم آذربایجان بانگاهی به گذشته های ایران واقوام ایرانی

امیرحسین خنجی

۱. ایران و ایران زمین

داریوش بزرگ در سنگ نبشته اش که حوالی سال ۵۲۰ پیش از مسیح بردل کوه بَعِ استون (بی استون) نقش کرده، خودش را «هخامنشی، پارسهئی، آیریئهئی» نامیده است؛ یعنی از قبیله هخامنش، از منطقه پارس، از نژاد آریه.

«آیریئه» که اکنون «آریا» تلفظ می شود اسم مفرد است، و جمع آن در زمان ساسانی «آیران» تلفظ می شده است. شاپور بزرگ ساسانی در سنگ نبشته اش خویشتن را شاه آیران و آن آیران نامیده است. آن آیران به معنای «غیر آیران» است که تلفظ امروزینش «غیر آریان» است. «ان آیران» اقوام غیر آریائی درون مرزهای کشور ساسانی بوده اند؛ و منظور از آنها مشخصاً سامی ها و آرامی های میان رودان (عراق کنونی و بخشی از سوریه کنونی) است، و همچنین ترکان بیابانهای شرقی دریای خزر تا نواحی جنوب غرب دریایچه آرال و کرانه های سیردریا در شرق سُغد. این سرزمینها اکنون نیمه شمالی ترکمستان و نواری باریک در شرق اوزبکستان را تشکیل می دهد.

سرزمین محل سکونت ایران در هزاره اول پیش از مسیح از حد سیردریا و جنوب دریایچه آرال و نیز کوهستانهای شرقی بلوچستان (که اکنون در مرکز پاکستان است) شروع می‌شده، در عبور از ترکمنستان و ایران کنونی به جنوب کوههای قفقاز و نواحی شرقی دریایچه وان و ماورای غربی کوهستانهای زاگروس ختم می‌شده است. همه این سرزمینها را «آیریّه وائی جا» (آریا + نشسته + جایگاه) می‌گفته‌اند، که معنایش «سکونت‌گاه آریان» است. این عبارت به زبان امروزی می‌شود «ایران‌زمین». آنچه اکنون کشورهای تاجیکستان و ازبکستان و افغانستان و ایران و بخش اعظم ترکمنستان و کشور مستقل موسوم به آذربایجان، و همچنین سرزمینهای بلوچستان پاکستان و کردستان‌های ترکیه و عراق و سوریه را تشکیل می‌دهند، از دیرگهان تاریخ تا برافتادن شاهنشاهی ساسانی «ایران‌زمین» بوده‌اند. در این سرزمینها هیچ قوم دیگری جز شاخه‌های قوم ایرانی ساکن نبوده‌اند (نیمه غربی خوزستان کنونی که سرزمین بومی قوم خوزی بوده استثناء است).

اسنادی که به شکل سنگ‌نبشته و گل‌نبشته از زمانهای دیرینه برای ما برجا مانده‌اند و در یک‌سده اخیر به‌همت و تلاش بزرگانی به زبان امروزی بازنویسی شده و در اختیار ما قرار گرفته‌اند نشان می‌دهند که شاخه‌های قوم ایرانی در نیمه‌های هزاره اول پیش از مسیح عبارت بوده‌اند از: باختریان در باختریه (تاجیکستان و شمال شرق افغانستان کنونی)، سگهای هوم‌کار در سگائیه (شرق ازبکستان کنونی)، سغدیان در سغدیه (جنوب ازبکستان کنونی)، خوارزمیان در خوارزمیه (شمال ازبکستان و شمال شرق ترکمنستان کنونی)، مرغزیان در مرغوه یا مرو (جنوب غرب ازبکستان و شرق ترکمنستان کنونی)، داهه در مرکز ترکمنستان کنونی، هرَیویان در هرَیوه یا هرات (غرب افغانستان کنونی)، درَنگیان در درَنگیانه یا سیستان (غرب افغانستان کنونی و اندکی از شرق ایران کنونی)، مکائیان در مکائیه یا مَک‌گُران (بلوچستان ایران و پاکستان کنونی)، هیرکانیان در هیرکانیا یا گرگان (جنوب غرب

ترکمنستان کنونی و شمال ایران کنونی)، پرتوئیان در پارتیه (شمالشرق ایران کنونی و جنوب ترکمنستان)، تپوریان در تپوریه یا تپورستان (گیلان و مازندران کنونی)، آریازنتا در اسپدانه (اسپهان) در مرکز ایران کنونی، سگهای تیزخود در الانیه یا اران (آذربایجان مستقل کنونی)، آرتاتیگان در آذربایجان ایران کنونی، مادایه در ماد (غرب ایران کنونی)، گردوخ در کردستان پاره‌شده کنونی، پارسای در پارس و کرمان کنونی، آنتشان در لرستان و شمال خوزستان کنونی. قبایلی که در تاریخ با نامهای مان‌ناها، لولبی‌ها، گوتی‌ها، و کاشی‌ها شناسانده شده‌اند و در مناطق غربی ایران ساکن بوده‌اند تیره‌هایی از شاخه‌های قوم ایرانی بوده‌اند که زمانی برای خودشان اتحادیه‌های قبایلی و امیرنشین داشته‌اند، و سپس در سده هفتم پیش از مسیح در پادشاهی ماد ادغام شده‌اند. و قبایلی که روزگاری «توره‌یا» (توران) نامیده می‌شده و در ناحیه سیردریا در شرق ازبکستان کنونی جاگیر بوده‌اند نیز بعدها به‌شکل چندقبیله با نام جدید سگاها منشعب و در مناطق مختلف فلات ایران پراکنده شده‌اند.

در نیمه غربی خوزستان کنونی قوم دیرینه خوجیه ساکن بوده‌اند که نژاد و زبان ویژه خودشان را داشته‌اند، و به غلط عیلامی نامیده می‌شوند.^۱ خوجیان را در زمان ساسانی «خوزیان» می‌نامیدند. نقشهائی که از شاهان و بزرگان خوجی (خوزی) بر روی سنگهای کوهستان برجا مانده است نشان می‌دهد که آنها یک قوم نسبتاً کوتاه‌اندام تیره‌پوست نسبتاً پهن‌بینی بوده‌اند، که همانندشان را در تیره‌پوستان کوتاه‌اندام بلوچستان و بوشهر می‌توان دید؛ و چه بسا که اینها از بازماندگان قوم خوزی بوده باشند.

۱- عیلام یک واژه سامی است که شکل درستش «عیلام» است (عل + یم)، و اسم جمع است، و معنایش می‌شود: «بالائی‌ها»، یعنی مردم سرزمینهای بالائی. این نامی بوده که آشوری‌ها به مردم کشور خوجیه داده بوده‌اند؛ همچنان که مردم فراسوی غربی رود فرات را «عبرایم» (عبر + یم) می‌نامیده‌اند، یعنی «آن‌سوئی‌ها»

۲. ایران پس از دوران شاهنشاهی

پس «ایران»، در اصل، اسم قوم بوده نه اسم سرزمین؛ و سرزمین قومی آنها «ایرانزمین» است. ولی بعدها در اثر تحولاتی که در زبان و معنای واژه‌ها رخ داده «ایران» همان معنای نوینی یافته که در شاهنامه‌ها آمده است. امروز وقتی ما می‌گوییم «ایران»، یک معنای مشخص و شناخته‌شده را در نظر داریم؛ و آن یک کشور با مرزهای معینی است که اقوام چندی از آریائی و ترک و عرب و جز آنها در آن می‌زیند که همه ایرانی‌اند، و ایران ملک مشاع همه‌شان است. اختلاط نژادها و زبانها نیز با گذشت زمانها و در جریان رخدادها به‌حدی در ایران رخ داده که بازشناسی ریشه قومی و نژادی جماعات بشری ساکن در بسیاری از مناطق ایران ناممکن است. مثلا عربهایی که پس از فتوحات عرب وارد ایران شدند و در مناطق همدان و پارس و اسپهان و ری و خراسان و بلخ و سغد و گرگان و سیستان و کرمان و قزوین جاگیر شدند بیش از هزارسال است که زبانشان فارسی است. همین‌گونه‌اند ترکانی که در سده‌های پنجم تا هفتم هجری در خزشهای اوغوزها و مغولها وارد ایران شدند. و همین‌گونه‌اند یونانی‌هایی که همراه اسکندر مقدونی به ایران آمدند. خوزی‌ها و بخشهای بزرگی از جماعات اسرائیلی (یهودان سابق) نیز همین سرنوشت را داشته‌اند. از این‌رو فارسی‌زبانهای ایران به ریشه‌های قومی و نژادی متعددی تعلق دارند، و زبان واحدی آنها را از تاجیکستان تا همدان به یکدیگر پیوند می‌دهد.

زبان فارسی کنونی بازمانده تحول‌یافته زبان مشترک دیرینه شاخه‌های قوم ایرانی است. داریوش بزرگ در سنگنبشته بُغِ استون، که به‌گوش پارسی است، تأکید می‌کند که من نسخه این نبشته‌ها را به زبان آریه‌ئی هم بر چرم و بر پوست نگاشته‌ام. و این نشان می‌دهد که زبان آریه‌ئی (یعنی آریائی) در زمان هخامنشی زبان مشترک مراوداتی همه شاخه‌های قوم ایرانی بوده است، و داریوش بزرگ نسخه‌هایی از

نوشته‌های بغ استون را بر روی پوست آهو و چرم گاو به این زبان همه‌فهم نگاشته و به مناطق مختلف فرستاده است.

شاخه‌های متعدد قوم ایرانی دارای زبان مشترک با گویشهای متعدد بوده‌اند، و مفردات مشترک اساسی‌شان تا امروز در میان گویشهای بازمانده کنونی برجا مانده است، همچون: آب، نان، راه، آسمان، زمین، خشت، دیوار، جا، روز، شب، ماه، ستاره، شماره، خشک، تر، نزدیک، دور، دین، نماز، خدا، زور، نام، دست، پا، سر، چشم، گوش، گاو، اسب، خر، چرم، پوست، درخت، سرما، گرما، و هزاران مفردات مشترک دیگر شامل عددها و رنگها، که یادگار هزاران ساله است، و نزد فارسی‌زبانهایی که گویش محلی خودشان را برای همیشه ازدست داده‌اند همان است که نزد بلوچ پاکستانی و تاجیک تاجیکستانی و ازبکستانی یا لارستانی و لرستانی. آنچه زبان ایرانی و شاخه‌هایش را از زبانهای غیر ایرانی همچون عربی و ترکی متمایز می‌کند، اشتراک همه گویشهای ایرانی در مفردات اساسی‌ئی است که میراث هزاران ساله آنها است. مردمی که از دیرزمان تاریخ دارای این هزاران مفردات مشترک بوده‌اند و هنوز هم هستند، اکنون با هر گویشی که سخن می‌گویند، زبانشان ریشه واحدی دارد با گویش مشخص محلی خودش؛ مثلاً زبان ایرانی گویش تبری، زبان ایرانی گویش بلوچی، زبان ایرانی گویش پارسی (که اکنون فقط در لارستان مانده است)، زبان ایرانی گویش کردی، زبان ایرانی گویش آذربایجانی (که اکنون فقط در منطقه کوچکی از آذربایجان مانده است).

بسیاری از گویشهای زبان ایرانی نیز از بین رفته و نابود شده‌اند؛ مثلاً گویشهای سغدی و خوارزمی که تا اواخر سده چهارم هجری در سغد و خوارزم زنده بوده، از سده پنجم هجری که جماعات بزرگ ترکان به درون سغد و خوارزم خزیدند، همراه با پاکسازیهایی گسترده قومی توسط ترکهای خزنده و تشکیل حاکمیت ترکان در سغد و خوارزم، از بین رفت، و ترکان جای بومیان را گرفتند که داستان اندوهباری دارد

شبهه داستان بومیان آناتولی و ترکهای خزنده از سده پنجم هجری به بعد؛ که آخرینش فاجعه کشتارِ ارمنی‌ها توسط ترکان عثمانی است. همین وضعیت نیز در اران و آذربایجان توسط ترکان خزنده پیش آمد که اوجش پس از تشکیل دولت قزلباشان صفوی است؛ تا جائی که امروزه از گویش بومیان این سرزمینها فقط نشانه‌هایی در گوشه و کنار باقی مانده است؛ و کسی که تاریخ را نخوانده باشد می‌پندارد که اران و آذربایجان همیشه ترک‌نشین بوده‌اند.

۳. از آترپاتیگان تا آذربایجان

آذربایجان نامش را از قبیله کهن آترپاتیگان گرفته است. «آتر» که تلفظ اوستائی و دیرینه «آذر» است یکی از خدایان کهن ایرانی‌ها بوده و معنایش فروغ آتش است. و «پاتیگ» معنایش نگهبان و پرستنده است که به عربی می‌شود «متولی». تلفظ نوترش «پادیگ» است، و از همینجا اصطلاح ارتشی «پادیگان» آمده است که اکنون «پادگان» گوئیم.^۲

قبیله آترپاتیگان در تشکیل دولت ماد نقش داشته، و سرزمینش از آغاز تشکیل سلطنت مادها بخش شمالی دولت ماد را تشکیل می‌داده است. مشهورترین شخص از این قبیله که ما در تاریخ می‌شناسیم ولی فقط صفتش را می‌دانیم و از نامش خبر نداریم، آن آترپاتیگ معروف است که وقتی اسکند مقدونی به ایران حمله کرد او خردمندانه تبعیت از اسکند را پذیرفت و مردم سرزمینش را از تجاوز یونانی‌ها نجات داد، و فرمانروای خودمختار منطقه خودش شد و منطقه‌اش نام قبیله‌اش «آترپاتیگان» را حفظ کرد. آترپادیگان بعدها به شکل «آزپادیگان» و سپس «آذربایگان» درآمد، و

۲- «پادگان» یعنی «متولیان / مدافعان / حامیان»، صفت جمع برای آدم است نه اسم مکان؛ ولی اکنون به اسم مکان تبدیل شده است.

عربهای مسلمان آنرا «آذربایجان» گفتند.

قبیله آذربایگان که می‌گفتند تبارشان به منوچهر می‌رسد، در زمان ساسانی طبقه (کاست) باتقدس «مغان» (مغ‌ها/ متولیان دین) را تشکیل دادند و ادعا کردند که زرتشت از آنها و نواده منوچهر بوده است. مغان در زمان ساسانی بردستگاه دینی ایران تسلط یافته دین زرتشت را تحریف و تخریب کردند، و آئینهای باستانی خودشان را در مناطق مختلف ایران ترویج کردند، و خودشان متولیان آذرگاههای (آتشدکه‌های) سراسر ایران شدند. بزرگترین و مقدس‌ترین آذرگاه ساسانی که یادگار دوران بسیار دیرینه بوده در منطقه اینها دایر بود، و بقایای ویرانه‌هایش گویا همان است که «تخت سلیمان» نامیده می‌شود. مشهورترین «مغ‌پت‌های» (مؤبدهای) ساسانی از همینها بوده‌اند، و مؤید کرتیر (خشن‌ترین و متعصب‌ترین مؤید تاریخ ساسانی) نیز از همینها بوده است، که در سنگ‌نبشته‌اش سخن از «نُصرت به رُعب» می‌گوید، و بر خودش می‌بالد که آئینهای مغان، از قبیل ازدواج محارم و در معرض لاشخوران نهادن لاشه مردگان، را با زور و خشونت در ایران ترویج کرده است. جنبش مزدک پارسای نیز یکی از اهداف اعلان‌شده‌اش آزاد کردن دستگاه دینی ازدست همین مؤبدهای واپس‌گرا، و پالایش دین زرتشت از آئین‌های خرافاتی مغان، و برچیدن دستگاه ستمگرانه اوقاف آذرگاهها بود (که داستانش دراز است). سرزمین اصلی مغان آترپاتیگ را باید در همان جایی جستجو کرد که بعدها موغان و موقان شده است.

۴. آذربایجان در سلطه عرب

مرزبانی آذربایجان و اران تا سال ۲۲ هجری در دست اسپندیاد فرخزاد (برادر رستم فرخزاد) بود. این همان مردی است که رستم فرخزاد آن نامه معروف را برایش نوشت و موضوع بی‌تدبیری شاه یزدگرد در برخورد با خزش عربها به درون عراق و فرجام اندوهباری که برای ایران پیش‌بینی می‌کرد را با او در میان نهاد (همان نامه‌ئی

که طبری در تاریخش و فردوسی در سروده‌هایش آورده است). او برادری داشت به نام بهرام فرخزاد که معاونش در اداره امور آذربایجان بود. اسپندیاد در نبرد بزرگی به سال ۲۲ هجری درکنار یکی از افسران پهلوی اهل ری به نام زین‌بدی در منطقه واجرود با عربها مقابله کرده بود ولی شکست یافته به آذربایجان برگشته بود. عربان در آخرین سال زندگی عمر این خطاب به آذربایجان لشکر کشیدند. اسپندیاد با همه توانش از آذربایجان دفاع کرد ولی سرانجام شکست یافته اسیر شد. بعد از آن برادرش بهرام فرخزاد از هستی آذربایجان دفاع کرد، و او نیز شکست یافت. پس از آن اسپندیاد که در اسارت عرب بود با جگزاری به عرب را پذیرفت؛ و مرزبانی آذربایجان طبق قراردادی به او بازپس داده شد. نوشته‌اند که اسپندیاد و برادرش جنگهای بسیار سختی با عربها کردند، و اسپندیاد سپس با حذیفه ابن یمان (فرمانده عرب) صلح کرد و پذیرفت که سالانه هشتصد هزار درهم باج بپردازد مشروط بر آنکه کسی از مردم آذربایجان به بردگی گرفته نشود، کسی کشته نشود، به دین مردم تعرض نشود، هیچ آتشکده‌ئی خاموش نگردد. مقاومت‌های کوچک دیگری که توسط سپهدارانی چون شهربراز و هرمز و امثال آنها در مناطقی از آذربایجان به عمل آمد نیز دیرپا نبود، و همه آنها به قراردادهای صلح و باجگزاری منجر گردید، و تا پایان سال ۲۳ هجری که عمر ترور شد آذربایجان و اران و بخشی از ارمنستان تا دریاچه وان به تصرف عربان درآمده بود. در همین زمان مرزبانی شمال آذربایجان در دست افسری آذربایجانی به نام شهربراز بود، و او در پادگانی در کنار دربند قفقاز استقرار داشت. او نیز ناچار اطاعت از عرب را پذیرفت، و چنانکه در تاریخ فتوحات عرب آمده است، او به فرمانده عرب گفت: «ما در اینجا از این سرزمین مرزی نگهبانی می‌کنیم، و دشمنان ما (یعنی ترکان) در آن سو نیرومندند؛ اکنون شما مالک این سرزمینها شده‌اید و من یکی از کارگزاران شمایم. شایسته است که از مردم این منطقه مطالبه باج و خراج نکنید و آنها را با گرفتن اموالشان ناتوان نسازید؛ که اگر ناتوان شوند دشمن (یعنی ترکان) به این

سرزمین طمع خواهد کرد و زیانش به شما خواهد رسید که مالک این سرزمین شده‌اید. فرمانی که برای شما می‌بریم را به حساب خراج و جزیه ما منظور کنید.^۳

پس از درگذشت عمر مقاومت‌های بزرگ مردم آذربایجان بر ضد سلطه عرب به راه افتاد، که به زودی به تجدید پیمان با جگزاران سابق انجامید. عربها پس از آن در جایی که اکنون مراغه است^۴ پادگان شهر عرب را بنیاد نهادند. وقتی امام علی به جانشینی عثمان انتخاب شد حاکمیت آذربایجان در دست اشعث ابن قیس (رئیس قبیله کنده، شوهر خواهر ابوبکر، پدر زن امام حسن) بود. در زمان عثمان و امام علی دهها هزار خانوار عرب از قبایل یمنی کنده، بنی همدان، بَجِیله، و برخی طوایف دیگر از راه عراق و همدان به درون آذربایجان سرازیر شدند. بلاذری می‌نویسد که اشعث ابن قیس در خلافت امام علی جماعتی از عربها را در اردبیل اسکان داد و در اردبیل مسجد ساخت، عشایر عرب از کوفه و شام به سوی آذربایجان به راه افتادند، و هر گروهی هر چه در توانش بود زمینهای مردم را متصرف شدند، و بعضی‌شان زمینهایی را از عجمها (ایرانی‌ها) خریدند و اهالی روستاها کشاورزان کرایه‌کار عربها شدند. اینها داستان مصادره گسترده زمینهای کشاورزی ایرانی‌ها توسط عربهای مهاجم است که در زمان امام علی صورت گرفته است.

دراواخر حاکمیت امام علی که بخش اعظم ایران از سلطه عرب بیرون شده بود ترکان ناحیه قفقاز در صدد شدند که با استفاده از آشوب و نابسامانی‌های ناشی از رخداد‌های داخلی ایران، از دربند قفقاز گذشته وارد اران شوند؛ ولی درست در این زمان یک فرمانده عرب با انبوهی از جنگجویان قبایل عرب وارد منطقه شده بود، و طی یک سلسله درگیریهای خونین در کنار دربند قفقاز که هم ترکان مهاجم و هم عربها تلفات سنگینی دادند، ترکان از هم پاشیده شده به درون کوهستان متواری شدند

۳- تاریخ طبری: ۲ / ۵۴۱.

۴- مراغه یک اسم عربی است به معنی گرده‌گاه، یعنی جای غلتیدن شتر و خر و اسب بر خاک.

تا به دیار خودشان برگردند.

طبق ترتیباتی که عمر ابن خطاب برای تقسیم فتوحات در ایران ایجاد کرده بود، آذربایجان از توابع کوفه بود، حاکمش را فرماندار کوفه تعیین می‌کرد، و باج و خراجش به بیت المال کوفه تحویل می‌شد. تجاوزها و فشارهای گوناگونی که بر مردم آذربایجان از طرف عربها وارد می‌شد سبب گردید که مردم اجبارا با گذشت زمان مسلمان شوند. در دهه سوم سده دوم هجری که خلافت عباسی تشکیل شد بخش بزرگی از مردم آذربایجان مسلمان شده بودند. در خلافت عباسی حاکم آذربایجان مستقیما از بغداد کسب می‌شد، و باج و خراج آذربایجان نیز تحویل بغداد می‌گردید. در آغاز سده سوم هجری جنبش بزرگ آزادی‌خواهی مردم آذربایجان به رهبری **بابک خرم‌دین** و با هدف احیای تعالیم مزدک و آئین مزدایسنا به راه افتاد که سالهای درازی ادامه داشت، و سرانجام به دست افسری ایرانی تبار به نام **افشین کاووس خاراخوره** (از خاندان حکومتگر در منطقه‌ئی که اکنون کشور قرغیزستان است) و به کمک غلامان ترک ارتش خلیفه سرکوب شد، و جنبش آزادی‌خواهانه مردم آذربایجان با وضعی که من در جای دیگری نوشته‌ام ناکام ماند، تا دوباره سرنوشت مردم آذربایجان را عربها در دست گیرند.

۵. خودمختاری آذربایجان در خلافت عباسی

در سال ۲۶۸ خورشیدی یک افسر ایرانی نومسلمان اهل سغد (جنوب ازبکستان کنونی) به نام **افشین پسر دیوداد بی‌ساگ** (به عربی: ابی‌ساج)^۵ فرمان حاکمیت آذربایجان را از خلیفه گرفته راهی آذربایجان شد. عربها که دو قرن و نیم سرنوشت مردم آذربایجان را در دست داشتند و هراسی که بایک در جانهایشان افکنده

۵- «ساگ» در زبان ایرانی به معنای «توشه» است، و بی‌ساگ یعنی بی‌توشه.

بود هنوز بر جانشان بود، حاضر نبودند که به سروری یک ایرانی گردن نهند. حاکم عربِ مراغه (رئیس قبیلهٔ بنی‌همدان) در برابر افشین ایستاده اورا به شهر راه نداد؛ لیکن افشین که از حمایت هم‌میهنانِ آذربایجانی‌اش برخوردار بود طی جنگهای خونینی اورا شکست داده از شهر راند، و سپس اورا دستگیر کرده گردن زد، و عربها را سرکوب و مطیع کرد. قلمرو افشین دیوداد از جنوب کوههای قفقاز در شمال تا نزدیکی قزوین در جنوب و دریاچهٔ وان در غرب بود. همهٔ این سرزمینها در آن زمان **ولایتِ آذربایجان** نامیده می‌شد. بخش شرقی ارمنستان که تا کرانه‌های غربی و شمالی دریاچهٔ اورمیه امتداد داشت و مسیحی‌نشین بود نیز در درون این ولایت قرار می‌گرفت. افشین به زودی پرچم خودمختاری افراشت و از اطاعت خلیفه بیرون شد. تلاشهای خلیفه برای به اطاعت کشاندن او به‌جائی نرسید، و تا سال ۲۸۰ خورشیدی که افشین در وبای همگانی درگذشت آذربایجان هیچ باجی برای خلیفه نمی‌فرستاد. دربارهٔ وبای این‌سال نوشته‌اند که آن‌قدر مردم آذربایجان مردند که کفن برای مردگان یافت نمی‌شد، و باز چون وبا ادامه یافت لاشهٔ مردگان در کوی و برزنهای شهرها و روستاها پراکنده بود و کسی نبود که آنها را دفن کند.

پس از افشین پسر جوانش **دیوداد دوم** به‌جایش نشست، اما با رقابت عمویش **یوسفِ دیوداد** روبرو شد که حاضر به اطاعت از این برادرزادهٔ جوان و کم‌تجربه نبود. این رقابت به درگیری انجامید، دیوداد دوم شکست یافت، یوسفِ دیوداد حاکمیت آذربایجان را به‌دست گرفت، و دیوداد دوم به بغداد رفت تا با پذیرش اطاعتِ خلیفه حکم حاکمیت آذربایجان را دریافت کند. یوسف برای آنکه مشروعیت خویش را تثبیت کند مراتب اطاعت از خلیفه را به بغداد فرستاد، و خلیفه یک هیئتی را با صد و بیست هزار درهم هدیه و خلعتهای گرانبها و حکم حاکمیت سراسر آذربایجان را به نزد یوسف دیوداد فرستاد. ولی یوسف پس از آنکه فرمانِ حاکمیت را گرفت از فرمان‌پذیری خلیفه سرباز زد و آذربایجان را به خودمختاری

زمان برادرش برگرداند. او درصدد شد که ری را نیز بگیرد، ولی تلاشی که درسال ۲۸۷ خورشیدی در این راه به کار برد ناکام ماند. او باز درسال ۲۹۵ خورشیدی به ری - که اکنون جزو امارت سامانی بود - لشکر کشید، کارگزار سامانی بدون مقابله‌ئی به نیشابور گریخت و یوسف دیوداد با مسالمت وارد ری شد. خلیفه که از خطر یوسف دیوداد در بیم شده بود چندماه بعد لشکر انبوهی از غلامان ترک ارتش بغداد را به ری گسیل کرد تا آن را ازدست یوسف دیوداد بگیرند؛ ولی این نیرو از یوسف شکست یافت و فرماندهش دستگیر شد و یوسف دیوداد او را برشتر نهاده در اردبیل به نمایش گذاشت تا خواری ارتش خلیفه را نشان داده باشد. او سپس نامه‌ئی به خلیفه نگاشت که اگر فرمان حاکمیت ری را برایش بفرستد سالی هفتصد هزار دینار برایش خواهد فرستاد. خلیفه به او پاسخ نوشت که اگر همهٔ اموال دنیا را به من بدهی حکم حاکمیت ری را برایت نخواهم فرستاد. خلیفه باز یک لشکر انبوهی از ترکان ارتش به فرماندهی یکی از کارکشته‌ترین غلامان افسر شدهٔ ترک به نام مونس را به جنگ وی گسیل کرد. چون مونس وارد همدان شد یوسف از بیم آنکه او به آذربایجان برود ری را ترک کرده راهی آذربایجان شد؛ و مونس به این پندار که او گریخته است وی را تعقیب کرد. در جنگی که در نزدیکی زنگان (به عربی: زنجان) درگرفت مونس شکست یافت و گریخت، و یوسف شماری از افسران را دستگیر کرده به اردبیل برد و سوار برشتر به اردبیل برده به نمایش گذاشت. او سپس به مونس نامه فرستاد تا از خلیفه بخواهد که حکم حاکمیت ری را برایش بفرستد. مونس نامهٔ یوسف را برای خلیفه فرستاد، و پاسخ خلیفه آن بود که نیروی امدادی برای مونس گسیل کرده به او دستور نوشت که هرطور شده یوسف را دستگیر کرده به بغداد بفرستد. مونس درسال ۲۹۹ خورشیدی با استفاده از فرصتی به اردبیل حمله کرد، یوسف از او شکست یافته دستگیر شد، و مونس وی را به بغداد فرستاد. یوسف دو سال در زندان خلیفه بود، تا آنکه ری را سپاه اعزامی امیر سامانی ازدست کارگزار خلیفه گرفت، و خلیفه بر آن

شد که برای بازپس‌گیری ری از یوسف دیوداد استفاده کند؛ زیرا می‌دانست که ترکان ارتش او از پس چنین کار عظیمی برنمی‌توانند آمد. او یوسف را آزاد کرده حاکمیت سراسر آذربایجان را به او باز داد و از او تعهد گرفت که سالی پانصد هزار دینار برایش بفرستد و هزینه سپاهیان را نیز خودش متقبل شود. یوسف با افتخار به آذربایجان برگشت و نیروهایش را برداشته به ری حمله کرد، ری را گرفت و کارگزار سامانی را گرفته کشت و سرش را برای خلیفه فرستاد، ولی دردنبال آن راهی اسپهان شده آن شهر را از کارگزار خلیفه گرفت و از آنجا راهی همدان شد. چه بسا که او قصد داشت پس از گرفتن همدان به بغداد لشکر بکشد. ولی در این میان مردم ری بر اثر تحریکاتی که احتمالا توسط جاسوسان خلیفه صورت گرفت برضد کارگزار او شوریده او را از شهر راندند، و او نرسیده به همدان به ری برگشت. اکنون یوسف دیوداد حاکم کل آذربایجان و ری و اسپهان بود. او به تعهدی که به خلیفه سپرده بود وفا نکرد و از اطاعت خلیفه سرپیچید.

یوسف دیوداد تا سال ۳۰۵ خورشیدی با خودمختاری کامل بر این سرزمینها فرمان می‌راند. در این سال خطر قرمطی‌ها (که شمال و شرق عربستان تا کوفه را در دست داشتند و داستانشان دراز است) چندان شدت یافت که بغداد و خلافت عباسی در معرض سقوط قرار گرفت. خلیفه بر آن شد که از نیروی ایرانی‌ها به فرماندهی یوسف دیوداد برای برطرف کردن خطر قرمطی‌ها استفاده کند. او نامه‌ئی را همراه یک هیئت سفارتی بلندپایه برای یوسف دیوداد فرستاده به او پیشنهاد کرد که فرماندهی کل ارتش خلافت عباسی را تقبل کند و برای سرکوبی قرمطی‌ها به عراق بیاید. یوسف به او پاسخ فرستاد که به شرطی این پیشنهاد را خواهد پذیرفت که خلیفه فرمان حاکمیت سراسر ایران از جمله قلمرو سامانی‌ها را برایش بفرستد. خلیفه ناچار به درخواست او پاسخ موافق داده فرمان حاکمیت «سراسر مشرق» را برایش فرستاد، و به اضافه، به او تعهد نوشت که مالیات کوفه و بصره همه‌اش در اختیار

یوسف باشد تا به هرگونه که صلاح بداند هزینه کند. یوسف دیوداد که اینک خودش را به هدف نهائیش نزدیک می‌دید، یک افسر آذربایجانی به نام دیوسم (به‌عربی: دیسم) را در اردبیل به جانشینی خودش گماشت، و خود با بخشی از نیروهایش وارد عراق شده در واسط (جنوب عراق) مستقر شد، و پس از تهیه مقدمات لازم به کوفه لشکر کشید (سال ۳۰۶ خورشیدی). جنگهای او با قرمطی‌ها در کوفه چندین‌روز پیاپی با شدت بسیار زیادی ادامه یافت، دوطرف تلفات بسیار سنگینی دادند، و سرانجام یوسف با تن زخمی به اسارت افتاد، و ابوطاهر قرمطی او را در کوفه بردار زد. (این ابوطاهر قرمطی همان است که حجر الاسود را در سال ۳۰۸ خورشیدی از نبش کعبه برکنده به احساء برد تا با دستهای حاجی‌های سنی آلوده نشود).

پس از یوسف دیوداد آذربایجان در دست دیوسم ماند. در همان سال ۳۰۶ خورشیدی که یوسف دیوداد از جهان رفت و برنامه‌هایش ناتمام ماند، یک جنبش دیگر برای احیای شاهنشاهی به رهبری **اسفار و مرداویج** از تبرستان به راه افتاد (که داستان‌ش دراز است). اسفار سه‌سال بعد کشته شد، و مرداویج که تبرستان و گرگان و ری و اسپهان و پارس و خوزستان و همدان را گرفته در اسپهان تاجگذاری کرده بود و قصد براندازی خلافت عباسی را داشت در سال ۳۱۴ خورشیدی به هنگام برگزاری جشن سده در اسپهان توسط جاسوسان خلیفه ترور شد، و برادرش **وشم‌گیر** به‌جایش نشست. در سال ۳۱۶ خورشیدی یکی از کارگزاران وشم‌گیر به نام «لشکری پسر مردی» که حاکمیت همدان را داشت به آذربایجان لشکر کشید. جنگهای او با دیوسم ماهها ادامه داشت و پیروزی همواره دست به‌دست می‌شد تا سرانجام توان دیوسم به تحلیل رفت و وارد اردبیل شده در شهر موضع گرفت. تلاشهای لشکری برای تصرف اردبیل به‌جائی نرسید و نیروهای او فرسوده کرد، و دیوسم در فرصتی بر اردوگاهش تاخته او را شکست داد. لشکری به موغان گریخته نیروئی گرد آورد و به جنگ دیوسم برگشت. دیوسم این‌بار از لشکری شکست یافته به شمال رود ارس

گریخته در آن سوی رود اردو زد. لشکری نیز در این سو اردو زد و در یکی از شبها با استفاده از فرصتی از رود گذشته بر دیوسم شیبخون زده او را شکست داد. دیوسم یک‌راست به ری گریخت تا خود را تسلیم وشم‌گیر کند. سراسر آذربایجان به دست لشکری افتاد، ولی او اینک از اطاعت وشم‌گیر بیرون شده پرچم خودمختاری برافراشت. وشم‌گیر از دیوسم پذیرائی کرد و نیروئی در اختیارش نهاد تا آذربایجان را بازپس گیرد، به شرطی که در اطاعت او باشد. مرز میان آذربایجان و ری را روستای خُنَج تعیین کردند، و دیوسم به وشم‌گیر تعهد سپرد که سالی صد هزار دینار مالیات برای وشم‌گیر بفرستد. در این میان جاسوسان وشم‌گیر سپاهیان «لشکری» را برضد او به شورش درآوردند، و لشکری بخشی از سپاهش را برای فتح ارمنستان گسیل کرد تا خود را از شر آنها آسوده دارد. دیوسم وارد آذربایجان شد، و دیلمی‌های سپاه لشکری از لشکری جدا شده به او پیوستند، و لشکری آذربایجان را برای او رها کرده به همدان برگشت. ولی دیوسم قراردادهایش با وشم‌گیر را زیر پا نهاده روابط با وشم‌گیر را قطع کرد و آذربایجان را به خودمختاری سابق برگرداند. در سال ۳۲۱ خورشیدی یک دیلمی به نام **مرزبان پسر محمد مسافر** از قزوین به آذربایجان لشکر کشید. دیوسم مذهب خوارج داشت و دیلمی‌ها شیعه زیدی (پیرو امامان اولاد امام حسن و مخالف شیعیان اثناعشری) بودند. در جنگی که میان مرزبان و دیوسم در گرفت دیلمی‌های سپاه دیوسم به او خیانت کرده به مرزبان پیوستند، و دیوسم شکست یافته به ارمنستان گریخت. ولی مرزبان به مردم آذربایجان سخت گرفت، و در نتیجه بزرگان آذربایجان به دیوسم نامه نوشته او را به برگشتن تشویق کردند. با وجودی که بسیاری از جنگجویان آذربایجانی از دیوسم حمایت می‌کردند در جنگی که در کنار تبریز میان او و مرزبان در گرفت او شکست یافته به اردبیل گریخت و در شهر موضع گرفت. مرزبان اردبیل را به محاصره درآورده سرانجام دیوسم را مجبور به تسلیم کرده او را به تارم نزد برادرش فرستاد تا زندانی شود.

در میان این رخدادها فرزندانِ نومسلمانِ بویه (علی، حسن، احمد) که از افسرانِ ارتش و شمشیرگیر بودند در خوزستان توسط جاسوسان خلیفه تطمیع شده اطاعت از خلیفه را پذیرفته برضد و شمشیرگیر شوریدند و بر نیمه غربی ایران دست یافتند، و رخدادهایی که به سبب نادانیهای غلامان ترک ارتش خلیفه در بغداد جریان داشت به آنها کمک کرد که به زودی بغداد را نیز بگیرند (و داستانِ درازی دارد).

حسن بویه با لقب رکنُ الدوله در ری مستقر بود، علی بویه با لقب عمادُ الدوله در شیراز مستقر بود، و احمد بویه با لقب مُعزُ الدوله در بغداد مستقر بود. برای خلیفه جز امضای فرمان‌نامه اختیاری نمانده بود؛ ولی خطر برافتادنِ خلافت عباسی و احیای شاهنشاهی ایران که برنامه و شمشیرگیر بود با خیانتِ فرزندان بویه و اطاعتشان از خلیفه برطرف شده بود.

زنگان و ابهر را رکن الدوله گرفته در صدد دستیابی بر آذربایجان شد. مرزبان در سال ۳۲۷ خورشیدی یک هیئت سفارتی را به نزد معزالدوله فرستاده به او نوشت که خودمختاری آذربایجان را به رسمیت بشناسد و فرمان حاکمیت آذربایجان را از خلیفه گرفته برایش بفرستد. معزالدوله سفیر او را گرفته سر و ریشش را تراشید و همراه او به مرزبان دشنام فرستاد. مرزبان نیروهایش را برداشته به تارم رفت تا از آنجا به ری لشکر بکشد و ری را از رکن الدوله بگیرد. رکن الدوله برای آنکه تا رسیدن سپاهیان امدادی از پارس و بغداد مرزبان را مشغول بدارد هیئتی را به نزدش فرستاده به او پیشنهاد آشتی داد و برایش تعهد فرستاد که زنگان و ابهر به وی بازپس دهد و قزوین را نیز به وی بسپارد. ولی به زودی خود را آماده کرد و سپاه به جنگ مرزبان فرستاد. مرزبان شکست یافته دستگیر و به ری فرستاده شد و رکن الدوله او را در سمیرم به زندان کرد. دیوسم که تا این زمان در زندان وهسودان برادر مرزبان بود وهسودان آزادش کرده نیرو و دراختیارش گذاشته به آذربایجان فرستاد. آذربایجان در سال ۳۲۸ خورشیدی دوباره به دست دیوسم افتاد. مادر مرزبان جاسوسانی را تحت

عنوانِ بازرگانانِ طلبکارِ مرزبان به نزد حاکم سمیرم فرستاد تا از مرزبان شکایت کنند و به این وسیله با مرزبان روبرو شده وسیله فرارش را فراهم سازند. آنها سرانجام موفق شدند که مرزبان را از زندان بگریزانند. مرزبان مجدداً به آذربایجان لشکر کشید. دیلمی‌های سپاه دیوسم برضد دیوسم شوریدند، دیوسم به ارمنستان گریخت، و آذربایجان به دست مرزبانِ دیلمی افتاد. از این زمان که سال ۳۳۲ خورشیدی است آذربایجان برای مدتی در دست مرزبان و فرزندانش بوده است.

در همهٔ رخدادهائی که تا اینجا از آنها سخن گفتیم (تا نیمه‌های سدهٔ چهارم هجری) هیچ خبری از عنصر ترک در رخدادهای هیچ نقطه‌ئی از آذربایجان نیست؛ و هنوز ترکانِ شمالی در ماورای قفقازند، و از هیچ‌سوی دیگری نیز هیچ عنصر ترک وارد آذربایجان نشده است. تنها موردی که از حضورِ کوتاهمدتِ ترک در آذربایجان در اوائل سدهٔ سوم هجری به دست داده شده در ارتباط با خیزشِ ضدِ عربیِ بابک خرم‌دین است، که من در جای دیگر درباره‌اش نوشته‌ام. چون چندین لشکرِ خلیفه را بابک در عرض چند سال درهم کوبیده بود خلیفه معتمد تصمیم گرفت که سپاه غلامان ترک خودش را همراه یک از غلامانِ تُرک به نام بغا که افسر بلندپایه‌ئی شده بود اعزام کند. و این نیز در جای خود خبر از آن دارد که ایرانی‌های ارتش خلیفه نمی‌خواستند بابک که ایرانی و ایرانی‌نژاد بوده و برضد عرب می‌جنگیده از میان برداشته شود، و عربهای ارتش نیز چونکه وقتی شکست می‌یافته‌اند بابک همه‌شان را می‌کشته است خلیفه به‌ناچار غلامان ترک خودش را گسیل کرده است. این تنها گزارش از حضورِ موقتِ ترک در آذربایجان پیش از عهد سلجوقی است که این نیز کوتاهمدت بوده، یعنی لشکر اعزامی بوده و در آذربایجان ماندگار نشده و به‌زودی به بغداد برگشته است.

۶. تُرکان و توران

دربارهٔ خاستگاه اقوام ترک اطلاعات بسنده‌ئی از منابع تاریخی در دست است. این منابع می‌گویند که سرزمینهای ترک‌نشین در اواخر دوران ساسانی در ماورای مرزهای شرقی و شمالی ایران، یعنی سرزمینهای آن‌سوی سیردریا (سیحون) و اطراف دریاچهٔ خوارزم (آرال) و بیابانهای شرقی و شمالی دریای مازندران (خزر) و سرزمینهای ماورای قفقاز بوده است، و ایرانی‌ها همهٔ آن سرزمینها را «ترکستان» می‌نامیده‌اند. در سدهٔ نخست هجری که ایران در سلطهٔ عرب بود فقط در سرزمینهای شرق سیردریا با مرکزیت کاشغر (اکنون غرب چین)، و سرزمین کوچکی در شمال کوههای قفقاز از وجود دستگاه حاکمیت ترک گزارش به دست داده شده است. بقیهٔ جماعات ترک در سرزمینهای پهناورشان در قبایل پراکنده و متنقل می‌زیستند و هیچ نظام سیاسی منسجمی نداشته و دارای هیچ وطن مشخصی نبودند.

لفظ «ترک» در منابع اولیهٔ عربی که از فتوحات عرب در ایران سخن گفته‌اند بر قومی اطلاق شده که اکنون پشتون نامیده می‌شوند، و این اسم در ارتباط با کابل و کابلشاه زندپیل و مردم کابلستان آمده است.^۶ البته این خلط نام از یک اشتباه گزارشگران عرب فتوحات نخستینشان آمده که «توران» و «ترکان» را شنیده و با هم اشتباه گرفته‌اند؛ زیرا پشتون‌ها که در کابلستان از حد کابل و قندهار تا پشاور و کویته امروزی جاگیر بوده‌اند و دنباله‌هایشان به شهری می‌رسیده که در منابع عربی با نام «قُصدار» از آن یاد شده (و تلفظ اصلیش گم شده) را ایرانی‌ها «توران» می‌نامیده‌اند؛ و به نظر می‌رسد که بخشی از همان آریائی‌های موسوم به «توره یا» (توره‌ها/ تورها/

۶- مثلاً بنگرید به گزارشی از تاریخ طبری دربارهٔ رخدادهای سال ۵۹ هجری قمری که می‌گوید «یزید ابن ربیعہ ابن مُفَرِّغِ حِمیری در سیستان همراه عبّاد ابن زیاد بود، و مشغول به جنگ با ترکان شد ...». این «ترکان» که در رخدادهای سیستان در اینجا و چندجای دیگر از آنها نام برده شده، مردم کابلستان بودند؛ مردمی که در سیستان ضربه‌های بسیار سختی به عربها زده بودند و می‌زدند، و داستانشان دراز است.

توران) بوده باشند که در تواریخ داستانی ما از آنها سخن رفته است. بعدها که عربها سیستان تا غزنی را گرفتند و بر سرزمین سند نیز دست یافتند با تورانی‌های پشتون آشنائی بیشتر یافته اشتباهشان را تصحیح کردند، و مردمی که در منطقه شمالغرب پاکستان امروزی ساکن بودند را به درستی توران نامیدند. در تقسیمات جغرافیائی که عربها از سرزمینهای تحت سلطه‌شان کردند، قصدار مرکز سرزمین توران بود.^۷

این توضیح را از آن‌رو آوردم تا اشتباه ادیبان فارسی‌زبان خودمان را نیز بازنموده باشم که در اواخر عهد سامانی «توران» و «ترکان» را به تأثیر از منابع اولیه عربها به جای هم به کار برده‌اند، تا جائی که فردوسی نیز دچار این درهم‌آمیزی نامها شده است؛ و از آن‌پس تا امروز توران را به مفهوم نژاد ترک به کار می‌برند.

۷. چه‌گونگی ورود ترکان به درون ایران

منابع تاریخی به ما اطلاع می‌دهند که همراه با حمله عرب به ایران و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی نخستین خزشهای جماعات ترک به درون سرزمین ایرانی سغد از ماورای سیردریا (سیحون) از یک‌سو، و به درون سرزمین ایرانی هیرکانیا (که اکنون بخشی از ترکمنستان را شامل می‌شود و اندکی از آن در ایران کنونی است) از سوی دیگر رخ داد. در همین زمان ترکان ماورای قفقاز - که آرنی‌ها به آنها خزر می‌گفتند - تلاشهایی برای خزش به درون سرزمین ایرانی اران و شروان (کشور آذربایجان کنونی) انجام دادند، و چند تلاش آنها توسط سپاهیان خلافت عربی به کمک خود ایرانی‌ها به عقب زده شد. بعنوان نمونه‌ئی از تلاش یک خزش بزرگ به درون اران و شروان گزارشی می‌گوید که در سال ۱۷۸ خورشیدی یک جمع بزرگ از خزرها که

۷- این همان قصدار است که رابعه قصداری از آن برخاسته است (بانوی نامدار ادبیات عرفانی ما، بزرگ‌زاده‌ئی که به جرم عاشقی به گرمابه‌اش افکندند و رگ دستش را زدند تا بمیرد؛ و او «مرکب خون و انگشش قلم کرد/ در و دیوار گرمابه زخم کرد» و سرود سرخ عشق نگاشت).

رئیسشان خاقان نامیده می‌شد از گذرگاههای قفقاز به درون اران سرازیر شدند و دست به تخریب و کشتار زدند. خازم ابن خُزیمه را هارون الرشید به منطقه فرستاد و او آنها را بیرون راند و در بند قفقاز را بازسازی کرد. این گزارش را می‌توان در ارتباط با تحریکات دولت بیزانس (روم شرقی) در جهت ایجادِ درِدر برای خلیفه در مرزهای شمالی کشورش بازخوانی کرد که داستانش دراز می‌شود، و می‌توان آن را با تلاشهای رومی‌ها برای بازپس گیری ارمنستان و بخشهایی از آناتولی که در اشغال عربهای مسلمان بود ارتباط داد.

اما در سمتِ دیگر ایران، در پیِ نابسامانی‌های ناشی از فروپاشی دولت ساسانی و بی‌دفاع ماندنِ مرزهای شرقی و شمالی کشور، تا اواخر سدهٔ نخست هجری بخشهایی از سرزمینهای ایرانیِ شرقِ سغد تا سمرقند، و بخش بزرگی از هیرکانیا تا نزدیکی‌های گرگانِ کنونی به اشغالِ ترکانِ خزنده درآمد، و شهر دهستان که مرکز هیرکانیا بود (اکنون در غربِ ترکمنستان) به دستِ آنها ویران شده بود. در سده‌های سوم و چهارم هجری چندین مهاجرت جماعات مسلمان‌شدهٔ ترک از ماورای سیحون و اطراف دریاچهٔ خوارزم به درون سغد و خوارزم و هیرکانیا گزارش شده است، که در یک مورد سخن از صدهزار خرگاه است که خود را به امیر سامانی می‌فروشنند و با اجازهٔ امیر سامانی در بیابانهای سغد و خوارزم و شمال منطقهٔ مرو اسکان می‌یابند و فرزندانشان به‌عنوان غلام و مملوک وارد ارتش سامانی می‌شوند. پس از آن خزش بزرگ ترکان به درون سغد در اواخر دوران سامانی صورت گرفت که به براندازی دولت سامانی توسط مهاجمان ترک و تشکیل حاکمیتِ ترک در سرزمینهای ایرانی‌نشینِ سمرقند و بخارا انجامید.

داستانهای کهنِ ایرانی که از جنگهای ایرانیان و ترکان سخن می‌گویند مربوط به تلاشهای ترکانِ ماورای سیحون و بیابانهای شرقی دریای مازندران (خزر) برای خزش به درون سغد و هیرکانیا، و بازدارندگی آنها توسط نیروهای پارتیان و سپس

ساسانیان است. و این تلاشها سرانجام در زمان امیران سامانی کامیاب شد. با تشکیل سلطنت غزنوی که برای ادامه «جهاد» در هندوستان به سرباز ترک نیاز داشت، مرزهای ایران بیش از پیش بر خزشهای ترکان گشوده شد. هم در زمان محمود غزنوی بود که طوایف بزرگ اوغوز دریاچه خوارزم را دور زده به بیابانهای غربی آمودریا (اکنون اواسط ترکمنستان) وارد شدند. در اواخر سلطنت محمود غزنوی یک‌دسته چند هزار نفری از اوغوزها از راه استراباد و ری تا اصفهان رفتند و از آنجا برگشته راه شمال درپیش گرفته به آذربایجان رسیدند. اما در رخدادهای بعدی از حضور اینها در آذربایجان خبری به دست داده نشده است، و چه بسا که آذربایجان را زیر پا نهاده وارد آناتولی شده باشند؛ زیرا در سرزمینهای مسیحی‌نشین آناتولی امکان جهاد فراهم بود، و از راه جهاد می‌شد زمین چراگاه و ثروت و زن و دختر حاصل کرد.^۸ مشخصاً و به‌طور قطع، تا پایان سده چهارم خورشیدی هیچ نشانی از وجود ترکان در آذربایجان و اران و شروان نیست.

در زمان مسعود پسر محمود غزنوی خزش بزرگ جماعات اوغوز به درون بیابانهای غربی آمودریا صورت گرفت که به زودی به مرو و سرخس رسیدند، و چیزی نگذشت که خراسان را از دست مسعود گرفته در نیشابور سلطنت سلجوقی را بنیاد نهادند، و به‌زودی سراسر ایران را گرفتند.

با تشکیل امپراتوری پهناور سلجوقی که ایران و عراق و شام و نیمی از آناتولی را شامل می‌شد، مرزهای ایران بر روی خزشهای بزرگ ترکان گشوده بود و خزش متوالی جماعات ترک از بیابانهای دور به درون مرزهای ایران استمرار یافت؛ و از آنجا که آذربایجان و اران و شروان حاصلخیزترین سرزمینهای ایران بود جهت مهاجرت

۸- داستان جهاد ترکان مهاجر در آناتولی از سده پنجم هجری تا تشکیل و تحکیم دولت عثمانی داستان کشتارها و کشتارها است که سرانجام در زمان عثمانی‌ها به مسلمان و ترک‌زبان شدن بقایای بومیان آناتولی انجامید.

جماعت‌های خزنده ترک بیشتر به سوی این سرزمینها بود. از همین راه بود که جماعت‌های انبوهی از ترکان مهاجر به‌طور پیوسته و مداوم به درون آناتولی سرازیر شدند؛ و همینها بودند که در آینده دولتکهای موسوم به سلجوقی‌های روم را تشکیل دادند، و زمینه‌ساز تشکیل دولت اوغوزهای عثمانی شدند که قبیله‌شان در زمانی از سده هفتم هجری به درون آناتولی رسید.

ما وقتی گزارشهای تاریخی مهاجرت‌های ترکان به درون ایران از اواخر سده چهارم هجری به بعد را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که نخستین مهاجرها اسمهای ترکی دارند و نومسلمان‌اند، ولی فرزندان‌شان اسمهای ایرانی دارند، و فرزندان رؤسایشان باسواد شده‌اند و به زبان فارسی سخن می‌گویند. این وضعیت در تمام دوران دوقرنه سلطنت اوغوزها تا یورش مغولان برقرار بود؛ و ترکان مهاجر برای آنکه ایرانی شوند اسلام و زبان ایرانی و اسم ایرانی (نامهای شاهنامه‌ئی یا نامهای اسلامی) اتخاذ می‌کردند. همه منابع تاریخی که درباره دوران سلطنت سلجوقی‌ها تا تهاجم مغولان در دست است شاهد این مدعا است. حتی اوغوزهایی که در آناتولی تشکیل سلطنت دادند نامهای ایرانی بر خود نهادند، چنانکه شاهانشان کیکاووس و کیخسرو بودند، و زبان و فرهنگ ایرانی را در آناتولی ترویج کردند. چنانکه می‌دانیم مولوی رومی در پایتخت سلجوقیان روم به آوازه رسید.

ترکان مغول که سده هفتم هجری خورشیدی با تهاجم آنها به ایران آغاز شد، در آغاز نه به قصد مهاجرت به درون ایران بلکه به قصد تاراجگری و بازگشت به دیار خودشان آمده بودند، و به همین خاطر هم از زمان حمله چنگیز به ایران برای بیش از سه دهه همواره مشغول آمدن و برگشتن و تخریب و کشتار و تاراج بودند؛ و این تنها هدفی بود که برای تهاجم‌تشان تعیین کرده بودند.

با دومین تهاجم بزرگ مغولان به همراه هولاکوخان (که سومین دور خزش تاریخی ترک به درون ایران بود) ماندگاری مغولان در ایران آغاز شد. ایرانی‌ها که در

خلال نزدیک به چهار دهه همه هستی خویش را به مغولان باخته بودند و از چندین مرکز بزرگ تمدنی‌شان چیزی جز داستان و سوگنامه نمانده بود، تنها راه نجات آنچه برایشان مانده بود را در فرمان‌بری اجباری از هولاکو و تشویق او به تشکیل سلطنت در ایران می‌دیدند، و به این ترتیب سلطنت ترکان مغول در ایران آغاز شد که به زودی عراق را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرده خلافت عباسی را به بایگانی تاریخ سپرد.

کارگزاران صلاح‌اندیش و باتدبیر ایرانی به زودی اربابان ناخواسته و زورکی مغول را برای تمدن‌پذیری و رهاسازی راه و رسم بیابانی آماده کردند، و چیزی نگذشت که همان رسم پذیرش اسلام و زبان و فرهنگ ایرانی توسط مغولهایی که برمسند پادشاهی می‌نشستند مرسوم گردید، و اباقاخان پسر هولاکوخان رسماً مسلمان شده نام احمد بر خود نهاد (احمد تکودار). جانشینان اینها تا پایان دوران ایلخانی فارسی‌زبان شده با تمدن و فرهنگ ایرانی خوگیر شدند، تا جایی که یاد گرفتند که رونق‌بخش تمدن و فرهنگ و ادب ایرانی باشند. در این زمینه کافی است که به سیاهه بلندبالای آثار سخنوران، تاریخ‌نگاران، دانشمندان، و هنرمندان دوران یک‌ونیم‌قرنه سلطنت مغولان و ایلخانان بر ایران نظری بیفکنیم، یا دست کم نامهای پرآوازه بزرگان این عرصه‌ها را به یاد بیاوریم.

چهارمین دور خزش بزرگ جماعات ترک به همراه تیمور گورکانی آغاز شد؛ و چنانکه می‌دانیم تیمور پیش از لشکرکشی به درون ایران زبان و ادبیات ایرانی را فراگرفته بود؛ و در این باره داستانها در دست است. تیموری‌ها به نوبه خود چنان در تمدن و فرهنگ ایرانی حل شدند که در آینده فرهنگ و ادبیات ایران را به شبه قاره هند بردند و سلطنت درازمدت تیموریان هندوستان را بنیاد نهادند که زبان رسمیش فارسی بود و صدها اثر ارزشمند فارسی از دوران‌شان در دست است، و از دربارهایشان که رسوم شاهان باستانی ایران در آنها معمول بود داستانها در کتابهای تاریخی هندوستان که عموماً به زبان فارسی است بازمانده است که بارزترینش اکبرنامه است.

تنها کس از شاهان تیموری هند که زبانش ترکی و ادبش فارسی بود بابر (بنیانگذار سلطنت تیموری هند) بود. فرزندان او عموماً فارسی‌زبان شدند، و هیچ چیزی از میراث ترکی برای تیموری‌های هند باقی نماند.

همراه با تشکیل دولت صفوی یک خزش بزرگ دیگر از قبایل و طوایف ترک به درون ایران، این بار از جانب غرب و از بیابانهای آناتولی رخ داد. همین تازه‌واردان بیابانی بودند که هفت طایفه مشهور قزلباش را تشکیل دادند؛ و من داستانشان را در جای دیگر آورده‌ام. به‌دنبال آن، تحریکات شاه اسماعیل درکشور عثمانی و سپس خصومت و جنگهای درازمدت عثمانی و ایران آغاز شد، نیمه غربی آذربایجان و سپس بخش اعظم کردستان و به‌دنبال آن عراق به‌اشغال عثمانی‌ها درآمد، جریان تاریخ و نقش تأثیرگذارنده زبان و فرهنگ ایرانی در منطقه متوقف شد، مهاجرت‌های مداوم جماعات ترک از آناتولی به درون ایران توسط قزلباشان تشویق شد، در آذربایجان و اران و شروان عنصر ترک در اکثریت قرار گرفت و چیزین نگذشت که این سرزمین ایرانی‌نشین تغییر ماهیت داد و زبان ترکی زبان مسلط در این منطقه از ایران شد. ما نمی‌دانیم که در دوران صفوی، به‌ویژه در دوران اشغال درازمدت آذربایجان و اران و شروان توسط عثمانی‌ها چه انبوهی از جماعات ترک به درون آذربایجان و اران و شروان خزیده باشند و بومیان آذربایجان در چه وضعیتی کشتار یا تاراند می‌شده‌اند و بازماندگان‌شان در چه وضعیتی خود را مجبور دیده‌اند که زبانشان را تغییر دهند تا بتوانند به زندگی ادامه بدهند. همچنانکه دیگر نمی‌توان پی برد که چه نسبت از جمعیت کنونی آذربایجان ترک‌زبان شده از بومیان تغییرزبان‌داده، و چه نسبتشان از ترکان مهاجرند. درمیان آنها فقط سیدها را می‌توان بازشناسی کرد که عرب‌تبار و ترک‌زبان‌اند. برای مطالعه جریان ترک‌زبان شدن آذربایجان، خواننده را به تحقیق ارجح‌دار احمد کسروی تحت عنوان **آذری یا زبان باستانی آذربایجان** ارجاع می‌دهم. برای درک اینکه چه‌گونه مردم آذربایجان در سده‌های متأخرتری،

به‌ویژه پس از تشکیل سلطنت قزلباشهای آمده از بیابانهای آناتولی و سرازیر شدن قبایل ترک بیابانهای آناتولی به درون آذربایجان، از روی ناچاری ترک‌زبان شدند تا زنده بمانند، همین نمونه سید احمد کسروی شاید برای ما بسیار گویا باشد. کسروی سید است، یعنی از بقایای عربهای بومی شده آذربایجان است، زیرا چنانکه می‌دانیم هرکس عرب بود در ایران «سید» بود و قرن‌ها سرور ایرانی‌ها بود و ایرانی‌ها «موالی» اش بودند. کسروی سید عرب‌تبار بود و خانواده‌اش در آینده اجباراً ترک‌نما شده بودند، و او نیز ترک‌زبانی بود که همچون میلیون‌ها ترک‌زبان ایرانی به ایران و ایرانی عشق می‌ورزید و نه تنها از پان‌تورکیستهای قبیله‌گرای بیگانه‌پرست ضدایرانی بلکه از عرب‌گراهای کینه‌مند به تاریخ ایران نیز بیزار بود، و سرانجام هم جان برسر ایران‌دوستیش نهاد. سیدهای دیگر آذربایجانی هم بسیار داریم که در زمانی از سده دهم هجری خود را مجبور دیدند که ترک‌نما شوند تا از سرزمینشان تاراندۀ نگردند، ولی عرب‌تبارهای بومی شده‌اند و هیچ ریشه‌ئی در نژاد ترک ندارند.

کوتاه‌سخن آنکه تا اوائل سده پنجم هجری که دسته‌ئی از اوغوزها وارد آذربایجان شدند هیچ عنصر ترک در آذربایجان و اران و شروان نمی‌زیسته است و جمعیت سراسر این سرزمینها را مردم بومی از نوادگان ایرانیان باستانی و همچنین عربهای ایرانی شده تشکیل می‌داده‌اند (که این دومی‌ها به همراه فتوحات اسلامی وارد آذربایجان شده ماندگار و محلی شده بودند).

درهمه کتابهای جغرافیائی و سفرنامه‌ها که تا سده هشتم خورشیدی توسط عربی‌نگارها نوشته شده است تأکید رفته که زبان مردم آذربایجان «فارسی» (یعنی ایرانی) است. مردم آذربایجان گویش محلی خودشان داشته‌اند که یکی از گویشهای زبان ایرانی بوده است، و از آن با نام گویش آذری یاد شده است. گویش آذری هنوز در مناطقی از آذربایجان قابل بازشناسی است، و جالب است بدانیم که با گویش لارستانی که مردم منطقه لارستان در انتهای جنوب ایران به آن سخن می‌گویند

مشترکات بسیار زیادی دارد.

جماعات ترک، هرچند که در ابتدای ورودشان به ایران حالت جماعات مهاجم و غارتگر را داشتند و خسارتهای تاریخی جبرانناپذیری به ایران و ایرانی زدند و تخریبها از شهرها و مراکز تمدنی، و کشتارها از مردم ایران کردند (که در گزارشهای تاریخی بازنموده شده است)، ولی به زودی ایرانی شدند، و امروزه یکی از سه قوم بزرگ تشکیل دهنده ملت ایرانند، که سابقه اسکان نخستین طوایفشان در ایران (اگر ترک زبان مانده باشند) به حدود ۹ سده می‌رسد، و در بیش از هشت سده از این زمان طولانی (جز دوران زندیه و پهلوی) سلطنت از آن ایشان بوده است؛ و همواره در فراز و نشیب رخدادهای سیاسی و اجتماعی ایران سهیم بوده‌اند.

۸. اقوام ایرانی و زبان فارسی

به مجموعه‌هایی از جماعات انسانی که از یک منشأ نژادی برخاسته‌اند و دارای زبان و فرهنگ و تاریخ مشترکِ دیرینه‌اند **قوم** گفته می‌شود. و به مجموعه‌ئی از اقوام که در درون مرزهای یک کشور معین می‌زیند و تابعیت مشترک دولت آن کشور را دارند **ملت** گفته می‌شود. با این تعریف، **ملت ایران** شامل همه اقوامی است که در ایران‌اند، تابعیت دولتِ ایرن را دارند، و **ایرانی** نامیده می‌شوند. تفاوت «قوم» و «ملت» و «قومیت» و «ملیت» در همینجا مشخص می‌شود.

یک قوم ممکن است در زمان کنونی در یک سرزمین مشخص با مرزهای معینی به نام کشور جاگیر باشند؛ یا به سبب پیش‌آمدهای تاریخی از هم دریده شده شاخه‌های آن در میان چند کشور تقسیم شده باشند؛ یا شاخه‌هایش در اثر مهاجرتها در سرزمینهای متعددی پراکنده و اسکان یافته باشند. در منطقه خاورمیانه، نمونه اولی و دومی را در آن مردمی می‌بینیم که زمانی قوم بزرگ ایرانی را تشکیل می‌داده‌اند، و نمونه سومی را در اقوام ترک و عرب.

برای آنکه موضوعمان را به صورتی روشن دنبال کنیم، ابتدا توضیح می‌دهم که اصطلاح «قوم ایرانی» در این گفتار بر آن جماعات انسانی‌ئی اطلاق می‌شود که از نژاد آریائی برخاسته‌اند و دارای ریشهٔ زبانی مشترکی بوده‌اند و هستند. و اصطلاح «اقوام ایرانی» بر همهٔ جماعات انسانی‌ئی اطلاق می‌شود که تشکیل‌دهندهٔ ملت ایران‌اند، و دارای ریشه‌های نژادی و زبانی مختلفی‌اند.

با این تعریف از قوم و ملت، درکشور ایران با مرزهای جغرافیائی کنونی چندین قوم جاگیرند که عبارت‌اند از «قوم ایرانی»، «قوم ترک»، «قوم عرب»، «قوم یهود»، «قوم ارمنی»، «قوم آسوری»، «قوم کلدانی». مشخصهٔ هرکدام از این قومها در نژاد و زبانشان جلوه‌گر است؛ و همه‌شان صفتِ مشترکِ «ملت ایران» را دارند و اقوام ایرانی نامیده می‌شوند؛ زیرا از قرن‌ها باز در درون این مرز جغرافیائی ساکن بوده سرنوشت تاریخی مشترکی یافته‌اند؛ و زبانِ ملی‌ئی که آنها را با هم پیوند میدهد همان است که «زبان فارسی» نامیده می‌شود.

قوم ایرانی با تعریفی که گفتیم، در زمان ما با توجه به گویشهای زبانی و پراکندگی جغرافیائی‌اش (در درون و بیرون مرزهای ایران کنونی) دارای چندین شاخه است که براساس گویشهای زبانی عبارتند از: تاجیک، بلوچ، گُرد، گیل و دیلم و طبری، لارستانی، گُرد، و چند شاخهٔ دیگر.^۹ به مجموع اینها از آنرو قوم ایرانی اطلاق می‌شود که از زمانهای بسیار دوری که تاریخ به‌یاد ندارد در سرزمینی که به نام خودشان «ایران» نامیده‌اند می‌زیسته‌اند، و زبان و فرهنگ مشترکی داشته‌اند. اینها در زمان ما در گویشهایشان تفاوت‌هایی دیده می‌شود، و در هرکدام از این گویشها مفرداتی وجود دارد که ممکن است در گویشهای دیگر متروک مانده باشد، ولی

۹- البته باید به یاد داشته باشیم که در میان همهٔ اینها عناصر یونانی و ترک و عرب و جز آنها نیز وجود دارند که استحاله شده‌اند و نمی‌توان آنان را بازشناسی کرد. تنها مردمی که بازشناسی‌شان امکان‌پذیر است همانا زرتشتیان‌اند که - بدون هیچ جدالی - ایرانیانِ خالص‌اند.

همسانیهای زبانی‌شان به حدی است که مجموعه گویشهایشان یک زبان مشترک به نام «زبان فارسی» را تشکیل داده است؛ چنانکه مردم هرکدام از شاخه‌های قوم ایرانی در میان هرکدام از شاخه‌های دیگر که باشند و به گویش خودشان سخن بگویند سخنشان برای مردم شاخه‌های دیگر کاملاً مفهوم است؛ زیرا واژگانی که به کار می‌برند، هرچند که پاره‌ئی از آنها در طرز بیان (در لهجه) تفاوت‌های آوایی‌ئی را نمایان می‌سازند، ولی همان واژگان، با یک چرخش کوچک زبان، بدون اینکه هیچگونه تغییری در ساختار یا مفهوم واژه داده شود، در هرکدام از گویشهای دیگر قابل بیان و فهم است.

این بارزترین مشخصه زبانی این قوم با شاخه‌های متعددش است که وی را از اقوام دیگر متمایز می‌سازد. بخش عمده این قوم بزرگ اکنون در سرزمینهایی که کشورهای ایران و افغانستان و تاجیکستان نامیده می‌شوند ساکن‌اند؛ و پاره‌هایی از آن نیز در کشورهای پاکستان، ترکیه، عراق، سوریه، و ازبکستان سکونت دارند. در پاکستان بلوچ‌ها هستند که سرزمین مشخصشان را دارند؛ در افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان تاجیک‌ها هستند که لهجه‌شان همان لهجه معروف به فارسی است و خودشان به آن «دری» و «تاجیکی» گویند؛ در عراق و ترکیه و سوریه کردها هستند که در زمان شاه تهماسب صفوی ضمیمه امپراتوری عثمانی شده تابعیت نوینی یافتند بدون آنکه سرزمینشان نام اصلیش را از دست بدهد.

اینها شاخه‌های قوم ایرانی‌اند که هیچکدامشان به تنهایی را نمی‌توان یک قوم نامید. از این رو اصطلاحاتی همچون «قوم بلوچ» و «قوم کرد» و «قوم لر» اصطلاحات مجازی‌ئی است که در قرن حاضر به اغراض خاصی توسط مراکز و محافل شایع شده است و اندک اندک در میان ایرانیان نیز برسر زبانها افتاده رایج شده است. بلوچ و کرد و لارستانی و گیلی و تاجیک و لر و جز آنها شاخه‌های قوم بزرگ ایرانی‌اند از یک ریشه نژادی، با گذشته‌های مشترک چندین‌هزارساله، با میراث‌های اسطوری و

تاریخی و فرهنگی مشترک، با میراث‌های ارضی مشترک، و با زبان مشترک. هیچ‌کدام از آنها را اصولاً نمی‌توان یک قوم مجزا و متمایز از قوم ایرانی دانست.

وقتی به مرزهای ایران کنونی و ترکیب «ملت ایران» بازگردیم، علاوه بر شاخه‌های قوم ایرانی، دو قوم بزرگ دیگر می‌بینیم که یکی قوم عرب است که طوایف در خوزستان متمرکزند، و دیگری قوم ترک با شاخه‌هایش در چند منطقه از کشور. این دو قوم نیز هرچند که در زمانهای متأخری (عرب از سده نخست هجری به بعد، و ترک از اواخر سده چهارم هجری به بعد) وارد ایران شده در این سرزمین جاگیر شده‌اند ولی در اثر رخدادهایی که می‌شناسم اشتراک در سرنوشت تاریخی با شاخه‌های قوم ایرانی یافته‌اند، ایرانی شده‌اند، بخشی از ملت بزرگی هستند که در سراسر جهان با نام **ملت ایران** شناخته می‌شود.

آنچه که این سه قوم و همچنین دیگر اقلیتهای قومی تشکیل‌دهنده ملت ایران - چون آسوری‌ها، ارمنی‌ها، یهودی‌ها - را به هم پیوند می‌دهد، علاوه بر سرنوشت تاریخی و جغرافیایی مشترکی که از صدها سال پیش یافته‌اند، زبان عمومی و مشترک است که همانا زبان فارسی - یعنی زبان رسمی کشور - باشد.

لذا ما هرچند که از قوم ایرانی - با شاخه‌های متعددش - به‌عنوان یک قوم متمایز سخن می‌گوئیم که از دیرزمان تاریخ در این سرزمین جاگیر بوده‌اند و سرزمین ایران نام خود را از آنها گرفته است، ولی وقتی از «ایرانی» یا «ملت ایران» سخن بگوئیم منظورمان همه اقوام ساکن در ایران است. همه اینها در «ایرانی بودن» دارای حقوق و تکالیف مشترک‌اند، همچنانکه دارای زبان رسمی و ملی مشترکی‌اند که زبان فارسی است.

سالها است که کسانی در نوشته‌ها و گفته‌هایشان - ناآگاهانه یا هدفمندانه - اصطلاح «قوم فارس» به‌کار می‌برند، و در این اواخر اصطلاح تازه‌ئی تحت عنوان «فارس‌سالاری» توسط عناصری که علاقه‌ئی به ایرانی بودن ندارند و آرزوی تجزیه

شدن ایران را در سر می‌پرورانند، شایع شده است.

«فارس» که تلفظ عربی «پارس» است یک سرزمین مشخصی در جنوب ایران کنونی است؛ و در زمانی از تاریخ شاخه‌ئی از قوم ایرانی در آن می‌زیسته‌اند که - بنا بر سنگنبشته‌های داریوش بزرگ - نام «پارسه‌ئی» داشته‌اند. در دوره‌های تاریخی از اواخر هزاره اول پیش از مسیح به بعد چندان تحولات و رخدادهایی در ایران بروز کرده که این شاخه قوم ایرانی رد پایشان به کلی در تاریخ گم شده است؛ و دیگر در فارس کنونی کسی یافت نمی‌شود که بتواند خودش را به قبایل پارسی منسوب کند.

نام «پارسی» در کنار نامهای «خوارزمی»، «سغدی»، «هریوه‌ئی»، «مرغوه‌ئی»، «باختریه‌ئی»، «پارتی»، «سکائی»، «هیرکانی»، «مادی»، و جز آنها به کار می‌رفته و نشانگر پراکندگی جغرافیائی شاخه‌های قوم ایرانی در فلات ایران بوده است. اینها در مناطقی می‌زیسته‌اند که که بالاتر از آنها سخن گفتیم. زبان مشترک محاوراتی همه این شاخه‌ها (با گویشهای متفاوتشان)، آنگونه که از یک جمله سنگنبشته داریوش بزرگ می‌توان استنباط کرد، در زمان هخامنشی‌ها زبان «آریه‌ئی» نامیده می‌شده است.

در زمان هخامنشی، چنانکه اسناد مکتوب بازمانده از آنها نشان می‌دهد، دو زبان پارسی و خوزی در دستگاه دولتی رسمیت داشت، و علاوه بر آنها زبان آرامی (زبان بومیان عراق) نیز از نوعی رسمیت برخوردار بود و اسناد مهم و بین‌المللی به آن زبان نیز نگاشته می‌شد (چنانکه در بغ‌استون دیده می‌شود). پس از هخامنشی‌ها، وقتی شاهنشاهی پارتی تشکیل شد گویش پارتی (پهلوی) زبان رسمی دستگاه دولتی شد؛ و سپس وقتی شاهنشاهی ساسانی تشکیل گردید رسمیت همین زبان در دستگاه دولتی استمرار یافت. ولی عموم مردم ایران در زمان ساسانی یک زبان مشترک محاوراتی جز زبان پهلوی داشتند که حاوی مفردات همه گویشهای ایرانی بوده از دورترین نقاط شرق کشور تا کرانه‌های فرات زبان محاوره عمومی بود، و درعین حال هیچکدام از گویشهای محلی ایرانی نبود.

عربهای مسلمان وقتی ایران را گرفتند، همچنان که ایران را «فارس» (بر وزن قالب)، و مردم ایران را «فارسی» (بر وزن قالبی) نامیدند، این زبان را نیز زبان فارسی گفتند که معنایش زبان ایرانی بود. این زبان در آینده مفرداتی از زبان عربی را در خود جای داده زبان فارسی نوین (دری/ تاجیکی) را شکل داد. در دوران درازِ حاکمیت ترکان بر ایران مفرداتی نیز از گویشهای زبان ترکی به این زبان راه یافت. لذا زبان فارسی کنونی ترکیبی است از مفردات سه زبان عربی و ترکی و ایرانی با ماهیت دستوری زبان ایرانی.

یعنی زبان فارسی که زبان رسمی ملت ایران است دربرگیرنده مفردات زبانی هرسه قوم بزرگ ایرانی و ترک و عرب ساکن در ایران است. در نتیجه، اگر امروزه زبان فارسی زبان مشترک و رسمی «اقوام ایرانی» است، این زبان را نمی‌توان به هیچکدام از شاخه‌های قوم ایرانی نسبت داد، بلکه زبانی متعلق به همه مردم ایران است. دیگر دیرزمانی است که از باختریائی (مردم تاجیکستان و شرق افغانستان) گرفته تا سغدی (تاجیکهای جنوب ازبکستان) و پارتی و مادی و پارسی به این زبان تکلم می‌کنند؛ و جماعات انسانی مهاجر به درون ایران از سده دوم هجری به بعد نیز همین زبان را گرفته‌اند؛ چنانکه دیگر در خراسان و آذربایجان و فارس و همدان کسی از عربها وجود ندارد که به زبان قومی خودش سخن بگوید؛ همانگونه که دیگر هیچ عنصری از ترکانی که امپراتوری بزرگ سلجوقی را تشکیل دادند را نمی‌توان در ایران یافت که به زبان ترکی سخن بگوید. به همین گونه پارسیان و مادیان و پارتیان و بسیاری از دیگر شاخه‌های قوم ایرانی نیز رد پایشان گم شده است، و دیگر هیچ نشانی از آنها نیست.

کسانی که از اصطلاح غلطی به نام «قوم فارس» سخن می‌گویند، یا ناآگاهی خودشان از تاریخ را نشان می‌دهند یا اغراض خاصی دارند. بسیاری از شناخته‌شدگان اینها در پس چنین اصطلاحاتی ضدیتشان با نژاد آریائی در ایران را نهان می‌دارند که

در حقیقتش چیزی جز تلاشِ کودکانه برای نفی گذشته‌های دیرینه قوم ایرانی نیست. در ایران قومی به نام «قوم فارس» وجود ندارد، زیرا که فارس نه نام یک جماعت انسانی بلکه نام منطقه است؛ همانگونه که سیستان نام منطقه است نه مردم. اما زبانی به نام زبان فارسی هست که زبان مشترک محاوره و کتابت مردم ایران است (زبان ملی است). کسانی که امروزه فارسی‌زبان‌اند، اگر در میانشان «پارسی‌تبار» هم وجود داشته باشد، ولی عموماً از همان مروی‌ها، باختری‌ها، سغدی‌ها، مادی‌ها، پارتی‌ها، پارسی‌ها هستند؛ و البته به اطمینان می‌توان گفت که عربها و ترکهای فارسی‌زبان‌شده نیز در میان آنها کم نیستند. مگر منطقه‌ئی که اکنون خراسان ایران است همان منطقه‌ئی نیست که در زمانی گویشهای هریوه‌ئی و مروی و پارتی در آن عمومیت داشت؟ مگر آنجا که اکنون گرگان است همان زمینی نیست که مردمش به گویش هیرکانیائی سخن می‌گفتند؟ مگر مردم این منطقه‌ها اکنون فارسی‌زبان نیستند؟ کدام یک از این منطقه‌ها فارس هستند یا مردمشان از فارس به آنجاها رفته‌اند تا آنها را فارسی (یا به تعبیر غلطِ بعضی‌ها «قوم فارس») بنامیم؟

اگر بگوئیم «فارسی‌زبان» غلط نگفته‌ایم؛ ولی اطلاق «قوم فارس» بر فارسی‌زبانها کاملاً غلط است و عبارت بسیار زشتی است، و هرکس از «قوم فارس» سخن بگوید نه از تاریخ آگاهی دارد و نه از جغرافیای انسانی. فارس اکنون یک منطقه است، همچنانکه در زمانهای دیرینه نیز یک منطقه بوده است. پارسی‌ها نیز مردمی بوده‌اند که در پارس می‌زیسته‌اند ولی دیگر قابل بازشناسی نیستند. امروزه هم اطلاق «فارسی» بر مردمی که در فارس می‌زیند - چه از بقایای عربهای فارسی‌زبان شده باشند و چه از بقایای ترکان فارسی‌زبان شده - درست است؛ همچنانکه «اصفهانی» و «خراسانی» و «کرمانی» و «آذربایجانی» و «سیستانی» و «مک‌گرانی» و «کردستانی» و جز آنها در کنار آن قرار می‌گیرند. حتی قبایل ترک قشقائی نیز در عین حالی که زبانشان ترکی است چونکه در فارس می‌زیند و بخشی از مردم فارس‌اند

ترکانِ فارس نامیده می‌شوند. همچنانکه ترکانی که در خراسان می‌زیند و زبانشان ترکی است «خراسانی» هستند. قبایل عربِ خوزستان نیز صفتی جز «خوزستانی» بر خود ندارند؛ هرچند که قوم نابودشدهٔ خوزی (بومیان دیرینِ خوزستان که این منطقه نامشان را از آنها گرفته است) یک قوم مشخص بوده که هیچ سنخیتی با نژاد سامی نداشته است.

زبان فارسی - چنانکه گفتیم - زبان هیچکدام از شاخه‌های قوم ایرانی نیست، بلکه یک زبان ملی است که از مفردات زبانهای هر سه قوم ایرانی و عرب و ترک تشکیل شده است. اگر هرکس که به زبان رسمی ایران سخن می‌گوید را فارسی بدانیم آن وقت همهٔ معیارهای جامعه‌شناختی باید زیر و رو بشود. ولی اگر ناآگاهان یا مغرضانی می‌کوشند که معیارهای جامعه‌شناختی را به‌سودِ رؤیاهای کودکانه‌شان که آرزوی تشکیل دولتهای کوچک قومی است درهم بریزند. این موضوع دیگری است که جایش در این گفتار نیست.

کسانی که هرکس به زبان ملی ایران سخن می‌گوید را «فارس» می‌نامند آیا نمی‌دانند که ترکان قشقائی هم فارسی‌اند ولی زبانشان ترکی است؟ آیا نمی‌دانند که زبان «فارسی» اسم زبان ملی همهٔ ایرانی‌ها است نه اسم زبان یک قوم مشخص و متمایز؟ همچنان که اسم زبان ملی مردم آمریکا انگلیسی است، و در عین حال در همان سرزمین پهناور دهها قوم با زبانهای قومی می‌زیند؟ آیا همهٔ انگلیسی‌زبانهای آمریکا یا استرالیا یا کانادا انگلیسی‌تبارند؟ یا زبانشان انگلیسی است که زبان ملی است؟ کدام ملتی در جهان هست که یک زبان ملی مشخص و واحدی نداشته باشد؟ ایران کشوری است یک‌ملیتی و چندقومیتی، که اکثریت مطلق ملتش را قومیت ایرانی تشکیل داده است با شاخه‌های بلوچی، کردی، لری، لارستانی، گیلکی، تالشی، و جز آنها. دومین قوم تشکیل‌دهندهٔ ملت ایران قوم ترک است با شاخه‌های آذربایجانی، خراسانی، همدانی، و فارسی و چند جماعت کوچک پراکندهٔ دیگر.

عربها در مرتبه سوم قرار می‌گیرند و عمدتاً در خوزستان ساکن‌اند. و علاوه بر اینها اقوام یهود و ارمنی و آسوری و کلدانی هستند.

سراسر ایران ملک مشاع همه اقوام تشکیل‌دهنده ملت کنونی ایران است، و مردمی که در یک نقطه از ایران می‌زیند مالک مشاع همه نقاط ایران‌اند، و در دفاع از این حق مشاع حق دارند که در قبال هر حرکت مشکوکی که در هر نقطه از ایران رخ می‌دهد نظر بدهند و سمت‌گیری کنند. دفاع از تمامیت ارضی ایران وظیفه فرد فرد ملت ایران است، و به زبان فقهی «واجب عینی» است. آذربایجان نیز مثل هر نقطه دیگر ایران ملک مشاع همه ایرانیان است و به هیچ قوم مشخصی تعلق ندارد.

برای کسانی که نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که زبان فارسی گویش بومی مردم فارس نیست، خاطرنشان می‌کنم که گویش مردم فارس تا چند سده پیش از این یک گویش محلی بوده غیر از زبان فارسی. شاعران شیرازی از قبیل سعدی و حافظ و شاه داعی الله سروده‌هایی به گویش محلی فارس دارند (و در دیوانه‌ایشان هست) که تا زمان آنها و شاید چندسده بعد هم در شیراز رایج بوده است. ولی این گویش اکنون فقط در منطقه لارستان باقی مانده و در دیگر نقاط فارس از میان رفته است. یعنی گویش محلی فارس در مناطق عمدتاً شهری جایش را به «زبان ملی ایران» داده که اسمش «زبان فارسی» است ولی متعلق به فارسی‌ها نبوده است.

من چند نمونه از سروده‌های سعدی و حافظ و شاه داعی‌الله شیرازی را که به گویش پارسی است (گویشی که اکنون فقط در لارستان بازمانده است) را در اینجا می‌آورم، تا بنگریم که مردم پارس تا چندسده پیش از این چه گویشی داشته‌اند!

سعدی شیرازی

توجه: دوضمه (ُ) برای حرکتِ ضمه‌ئی است که مثلاً در ضمیرِ «تو» می‌آید.
 دوکسره (ِ) برای حرکتِ کسره‌ئی است که مثلاً در واژهٔ مهربان می‌آید.
 «ی» نقطه‌دار (ی) «ی» معمولی است، و «ی» بی نقطه تلفظش کسره است.

چه داند آن‌کش سه پُخِ خورِ دست و تفتست
 که مسکینی و سَرِ ما گُشنه خفتست

چه داند آن‌که سه وعده غذا خورده است و افتاده است، که مسکینی در سرما گرسنه خفته است.

کُعارف باد بکاند از جُمَّه نَوِ
 اگور چُد مَنّت کش دَر به از تو

هر آن عارف (هر آن عارفانی) که از جامهٔ نو باد بکنند، به گور یهود مانند (شبیبه‌اند) که بیرونش به ازدرونش [است].

که مپسندت که مَوِ خُو از غصه بکشتم
 کُه گرد اُم کرد نه خورم یا نه بخشتم

چه کسانی بر من می‌پسندند که من خود را از غصه بکشم، [و] آنچه را جمع کردم نخورم یا نبخشم.

کُخیر اُت بو از ای معنی کتِ اشنُفت
 بگی رحمت و سعدي با کش ای گُفت

هر بهرهٔ نیکی بردی از این معنی که شنیدی، بگو رحمت به سعدی باد که این را گفت.

حافظ شیرازی

أَمَّنْ أَعَذَّلْتَنِي فِي عَشْقِ سَلَمَى (عربی است)
تَزِ أَوَّلَ أَنْ رَوَى نَهْكَو بَوَا دِي
كِه هَمِچُون مَوَاتِ بَبُوتِنِ دِلِ وَ آي رَهْ
غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي بَحْرِ الْوَدَادِ (عربی است)
بَبَي مَاجَانِ غَرَامَتِ بِسَبْرِيْمُنْ
غَرْتِ يَكِ وَي رَوِشْتِي اَز اَمَا دِي
غَمِ آي دِلِ بَوَاتْتِ خَوْرِدِ نَاجَارِ
وَ غَر نَهْ اَوْبِنِي اَنْجَهَاتِ نَهْ شَا دِي

ای که مرا در عشقِ سلما غمخوارانه نکوهیدی! از اول آن روی نیکو را می‌بایستت دید.
که همچون من دل به این راه داشته باشی؛ غریقِ عشق در دریای دوستداری.
در «پای ماچان» (محلِ ویژهٔ محاکمه در حضور قاضی) غرامت بسپاریم، اگر یک رفتارِ ناشایستی از ما دیدی.

غمِ این دل را بایدت خورد ناچار، وگرنه بینی آنچه را نشائی دید.

شاه داعی الله شیرازی

جَنَّتْ كَشِ سَاهْتِ خَدَايِ جِهَانِ
رَاسْتِ وَ پَهْنِي زَمِي وَ اَسْمَانِ
جنتی که ساخت خدای جهان، درست به پهنای زمین و آسمان...
رو شه سِری خیر و سعادت نَدست
هر که سِرِ خُو اَشْ وَ عِبَادَتِ نَدست

رو به سرای خیر و سعادت نهاده است، هر که سرِ خویش را بر عبادت نهاده است.

عروس بیتِ دلِ آنِ جُمَّهٔ مناسبِ چَش
اهم نه چَش ، و دَلِ اوکان تماشه‌ی آسرار

عروس خانهٔ دل است جامهٔ مناسبِ چشم. برهم نه چشم، به دل بکن تماشای اسرار.

قصهٔ جودش بگویی اندکی
غرگش هُش بوت شه‌سای مویکی

قصهٔ جودش را بگویم اندکی؛ اگر گوشِ هوش داشته باشد برای من یکی (یک‌نفر).

مه‌پش نده دو طریق از حقایقِ توحید
رفیقِ هردو نظر بش و چَش حقیقتِ اُدار

به پشت نهادم دو طریق از حقایقِ توحید. رفیقِ هردو نظر باش، به چشمِ حقیقت را بنگر

مردم شنِ اهم می‌گفت چو می‌دویم وی‌خو
یا مستِ شرابان ام یا وی‌دل و دیوا هن

مردم به هم می‌گفتند چون می‌دویدم بی‌خود: یامستِ شرابست این یا بی‌دل و دیوانه
است

می‌بینم رخسارِ معنی می‌بیم زلفِ مُراد
مَم‌کری نی‌غیر از ای‌کم‌گفت هرگز صبح و شام

می‌بینم رخسارِ معنی را می‌بویم زلفِ مُراد را. من کاری ندارم جز اینکه گفتم، هرگز
صبح و شام.

و آرسِ چَش بدوستم شه‌پش که گش هاکان
تو می‌گپه که ببش وی‌مُو؟ مَو ام نمی‌شائن

به‌اشکِ چشمِ دویدم به‌پیشش که گوشِ واکن! تو می‌گوئی که بی‌من باش؟ من
نمی‌توانم.

زبان فارسی در طول تاریخ دراز خویش و بر اساس نیازهای مراوده‌ئی اقوام تشکیل‌دهنده ملت ایران شکل گرفته و مفردات عربی و ترکی بسیاری را در خود پذیرفته است تا برای همگان قابل فهم و درک باشد. ولی این زبان نه زبان محلی مردم فارس بوده است نه مردم اصفهان نه کرمان نه خراسان نه آذربایجان نه هیچ جای مشخص ایران.

ترکهای قشقائی به فارسی‌زبانها «تاجیک» می‌گویند نه «فارس»، زیرا می‌دانند که فارس یک منطقه است و خودشان نیز اهل فارس‌اند و می‌گویند ما فارسی هستیم، ما ترکان فارس هستیم. ترکهای همدان نیز چنین‌اند. ترکهای آذربایجان هم اگر به جای اصطلاح زشت و غلط «زبان فارس» از «زبان تاجیکی»، و به جای اصطلاح زشت و غلط «قوم فارس» از لفظ عام «تاجیک» استفاده کنند سخنشان معنادار خواهد شد و خواننده و شنونده درک خواهند کرد که منظورشان فارسی‌زبانها است. در زمان صفویه نیز قزلباشها به فارسی‌زبانها «تاجیک» می‌گفتند، و این‌را در کتابهایی که در آن زمان نگارش یافته نیز می‌توان دید.

زبان ملی ایران که زبان فارسی و زبان مشترک همه اقوام ساکن در کشور ایران است زبانی است ساختگی و جعلی که از مفردات زبانهای هر سه قوم ایرانی و عرب و ترک تشکیل شده است. علاوه بر ایرانی‌تبارهایی که گویش محلی‌شان را ازدست داده‌اند جماعات بزرگی از عرب‌تبارها، ترک‌تبارها و دیگرتبارها که در منطقه اسکانشان زبان قومی‌شان را ازدست داده‌اند فارسی‌زبان شده‌اند و به این زبان تکلم می‌کنند. یعنی زبان فارسی زبان مشترک و ملی مردم ساکن در درون مرزهای کشور ایران است، نه زبان یک قوم مشخص و متمایز. این زبان هیچگاه در هیچ زمانی دربردارنده هیچ امتیازی برای هیچ گروهی نبوده است.

هیچ‌کدام از اقوام ترک و عرب در هیچ زمانی از تاریخ بعد از مهاجرتشان به ایران یک ملت متمایز نبوده‌اند بلکه همواره بخشی از ملت بزرگ ایران بوده‌اند.

تاریخ می‌داند و در لابه‌لای اوراق نوشته خویشتن ثبت کرده است که در دوره‌های اضمحلال کشور پس از یورش مغولان تا تشکیل دولت صفوی نیز هرکدام از حکومت‌های ایلاتی ترک که در هر پاره از ایران تشکیل می‌شده مدعی سلطنت بر کل ایران بوده و داعیه تصرف سراسر کشور و یکپارچه کردن ایران را داشته است. وقتی دولت صفوی تشکیل شد نیز اخلاف تیمور در مرو و هرات، و شاه اسماعیل در تبریز، هرکدامشان مدعی پادشاهی بر ایران بود، و جنگ‌های شاه اسماعیل و محمدخان شیبانی نیز بر سر همین داعیه بود، که سرانجام بخشی از ایران با نام اصلی برای شاه اسماعیل و صفوی‌ها ماند، و سپس جریانها در پشت مرزهای شرقی دولت صفوی به گونه‌ئی که خوانده‌ایم و می‌دانیم به پیش رفت. پس از آن نیز حمله محمود قندهاری به یاری سیستانیها و بلوچها به اصفهان و براندازی دولت صفوی از آن رو بود که محمود ادعای سلطنت بر ایران را داشت و سلطنت صفوی را نامشروع می‌دانست؛ ولی باز ایلات ترک درصدد بازایی قدرتشان پیرامون نادر گرد آمدند و سلطنت افشاری را تشکیل دادند. با تشکیل سلطنت زندیه دوباره تلاشهای ترکان برای ترکی کردن دولت ایران آغاز شد که سرانجام به تشکیل سلطنت قاجاریها انجامید.

گمان نمی‌رود که هیچ ایرانی آزاداندیشی که درد ایران و ایرانی دردل داشته باشد بتواند پذیرفتن این موضوع را به خود بقبولاند که مردم یک منطقه‌ئی از ایران که ملک مشاع همه ایرانیان است به‌صرف اینکه دارای زبان قومی خودشان‌اند منطقه‌شان را ملک خصوصی خودشان بشمارند و خودشان را نه بخشی از ملت بزرگ ایران بلکه ملت آن منطقه بنامند و داعیه جداسری از ایران را داشته باشند. وضعیت تاریخی اقوام ایرانی با کردهای ترکیه و عراق تفاوت دارد. کردهای ترکیه سرزمینشان توسط ترکهای بیگانه و ازدورآمده‌ئی اشغال شده است که همه حقوق شهروندی را از ایشان سلب کرده‌اند تا جائی که حتی استفاده نوشتاری از زبان ملی خودشان برایشان ممنوع است و دستور دارند که ترک‌نما باشند. کردستان عراق پس

از تشکیل کشور نوین عراق در دنبال جنگ جهانی اول (که توسط انگلیسی‌ها براساس پیمان محرمانه سایکس و پیکو ایجاد شد) ضمیمه عراق گردید. پیش از آن تاریخ نه دولتی به نام دولت عراق وجود داشته و نه کردستان شامل عراق بوده؛ بلکه عراق عرب‌نشین شامل سه ایالت موصل و بغداد و بصره بخشی از امپراتوری عثمانی بوده و کردستان عراق کنونی نیز وضعیت ویژه خودش را داشته است. از این رو امروز کردهای عراق حق دارند که بگویند ما دیگر نمی‌خواهیم ضمیمه کشوری به نام عراق باشیم. به عبارت دیگر، کردها در ترکیه و عراق و همچنین در سوریه واقعا مسئله ملی دارند. کردها هزاران سال پیش از مهاجرت ترکان به آناتولی در سرزمین بومی خودشان در درون مرزهای ایران می‌زیسته‌اند و سپس سرزمینشان به اشغال عثمانی‌ها درآمده است. در پیمان سایکس و پیکو قرار بر این رفته بود که از کردستان تحت اشغال عثمانی‌ها یک کشور مستقل برصحنه جغرافیا پدید آید، و حتی نقشه‌ئی نیز برای این «کشور کردستان» تهیه شده بود؛ اما با پیش آمدن انقلاب روسیه و پس از تشکیل کشورهای تازه تأسیس ترکیه و عراق و سوریه وضع به گونه‌ئی دیگر پیش رفت، و یک بخش از کردستان ضمیمه ترکیه، بخش دیگرش ضمیمه عراق و بخش سومش ضمیمه سوریه کرده شد. ولی اقوام ترک و عرب در آذربایجان و خوزستان از روزی که وارد ایران شده‌اند تا امروز که ما می‌زئیم هیچگاه ملیتی جز ملیت ایران نداشته‌اند. آنها اقوامی‌اند که در زمانهائی که در صفحات نوشته تاریخ ثبت است سرزمین سابقشان را رها کرده به درون ایران مهاجرت کرده اسکان یافته در ملت ایران ادغام شده بخشی از ملت ایران گردیده‌اند، و از این جهت فر فرد آنها حق مالکیت مشاع در همه جای کشور ایران را کسب کرده‌اند.

پخشِ انترنتی، و چاپ و توزیع این نوشتار برای همگان مجاز است